

۱. تزیینات محرمه یا مکروه:.....
۱. بحث اول: تدلیس.....
۱. بحث دوم: خرق الوجه.....
۱. بحث سوم: بحث الشعر بالشعر.....
۲. بیان قاعده:.....
۲. نکته: تقدم جمع در مرتبه موضوع بر جمع در مرتبه محمول و حکم.....
۶. جمع بندی مطالب:.....
۶. تکمله بحث:.....
۶. آیا کل این بحث اختصاص به زن دارد؟ یا شامل مرد هم می شود؟.....

تزیینات محرمه یا مکروه:

بحث اول: تدلیس

بحث دوم: خرق الوجه

بحث سوم: بحث الشعر بالشعر

بیان شد گر چه روایات در اینجا معتبر نیست، بنابر آنچه که بحث کردیم. اما به هر حال از نظر روایی قابل بحث است. و روایات را تقسیم کردیم به سه طائفه، طائفه مانعه مطلق، مجوزه مطلق و مفصله بین شعر مرئه و شعر غیر انسان. دو وجه برای جمع ذکر کردیم که هر کدام با مشکلی مواجه بود.

بیان قاعده:

این است که ما در مقام جمع سه طائفه را با هم ببینیم. و جمع سه طائفه هم یک جمع واضحی است. برای اینکه این قبیل تعارض و تحافظ و تعدد طوائف در روایات فراوان داریم. که یکی منع مطلق می کند. یکی تجویز مطلق می کند. یکی هم تفصیل می دهد. این یک نرخ شاه عباسی جا افتاده ای در اصول دارد و یکی از موارد جمع واضحی است که در اصول وجود دارد. نظیر همان مثال مرسوم و متعارفی که می زنند که **اکرم العلماء لا تکرم العلماء** دلیلی هم می گوید **اکرم العالم العادل و لا تکرم العالم الفاسق**، این نوع بیان سه ضلعی و گروهی مقام جمعش واضح است، البته گاهی این بیان مفصله به صورت یک شرطیه است. منطوق با مفهوم با هم جمع را درست می کند. گاهی هست که دو طرفش در روایت آمده که در اینجا خیلی کار به مفهوم و اینها نداریم. به صراحت آمده که **إذا کان صوفا فلا بأس إذا کان شعرا فلا خیر فیه** از این جهت است که همان فرمول اصولی در اینجا به وضوح قابل تطبیق است. به این بیان که آنجا اینطور می گوئیم **اکرم العلماء لا تکرم العلماء** دلیل سوم هم دو گزاره دارد **اکرم العالم العادل لا تکرم العالم الفاسق** می گوئیم **اکرم العلماء مقید می شود به لا تکرم العالم الفاسق** که اطلاق و ترغیب باید بین مثبت و نافی باشد. **اکرم العلماء مقید می شود به لا تکرم العالم الفاسق و لا تکرم العالم العلماء** هم مقید می شود به آن **اکرم العالم العادل و با آن دو تغییر نتیجه این می شود که اکرام عالم عادل واجب است**، اکرام عالم فاسق مثلاً حرام است، یا واجب نیست. اینجا هم داستان همینطور است. سه روایت داریم که **لا تصل الشعر بالشعر** یا **گرامل وارد شده بود که فرق ندارد. وضع یا وصل یا بافتن موی دیگری به موی سر مطلقاً جایز نیست**. این طائفه اول مانع مطلق مقید می شود به آنکه در روایت پنجم داشت که **إذا کان صوفا فلا بأس**، بین این و **إذا کان صوفا فلا بأس** اطلاق و تقیید است و مقید می شود. امر و نهی بودن مثال است. عمده نسبت اطلاق و تقییدی است. آن می گوید مطلقاً این کار نشود. این می گوید **إذا کان صوفا فلا بأس** روایت دیگری هم که داشت که **لا بأس مطلق** که روایت سوم بود. آن **لا بأس** هم مقید می شود به آن یکی که **إن کان شعرا پس این کار انجام نشود**. بنابراین اطلاق و تقیید اینجا قصه اش روشن است و کاملاً با هم حل می شود. طائفه مانعه که سه روایت باشد که **لا تصل الشعر بالشعر** مقید می شود به **إذا کان صوفا فلا بأس** و طائفه مجوزه مقید می شود به **إن کان شعرا فلا خیر فیه**. و مقید با دو تقیید در اینجا جمع، همان تفصیل را نتیجه می دهد.

نکته: تقدم جمع در مرتبه موضوع بر جمع در مرتبه محمول و حکم

جمع در مرتبه موضوع مقدم است بر جمع در مرتبه محمول و حکم است. موضوع و متعلق از نظر منطقی اینطور است که وقتی می گوئید **اکرم العالم محور و موضوع عالم است**. **اکرم** تعلق به او گرفته است. که خود **اکرم** هم دو چیز است، یکی **اکرام** است، یکی هم هیئت امری است که روی **اکرام** آمده است. سه چیز در اینجا ترتب دارند که

مرحوم نائینی در اصول خوب به اینها توجه کرده است. که ما متعلق داریم و موضوع داریم و حکم داریم. در بعضی از جاها متعلق و موضوع نیست. مثلاً می گوید صل نماز بخوان. اینجا حکم داریم و متعلق حکم هم صلوه است. اینجایی که به رفتاری که به چیز دیگری تعلق نمی گیرد اینطور است. یک نظر دیگری هم اینجا هست، ولی آنچه که درست تر است این است. این نکته واضحی است که حکم و متعلق حکم و متعلق المتعلق یا موضوع داریم. مطلب دو تقسیم خطابات به این دو نوع بود. که بعضی از خطابات علاوه بر مکلف و مکلف دو عنصر دارد. علاوه بر آن دو عنصر دارد حکم و متعلقش و گاهی سه عنصر دارد حکم و متعلق و موضوع که متعلق المتعلق باشد. این یک مطلب، یک مطلب دیگر هم از اموری است که در ارتکازات هم وجود دارد و اصول هم این را پذیرفته است. این است که این سه عنصر ولو اینکه از نظر ظاهری و ادبی و لفظی شما از آن طرف شروع می کنید اینجا می گویند. لا تشرب الخمر ولی از نظر منطقی ترتب منطقی اینها از این طرف است، معکوس است. مثل اینکه به مبتدا می گوئیم خبر، مبتدا اصل است و خبر بر او مترتب می شود. در اینجا مبتدای فی الواقع و پایه و نهاد به اصطلاح فارسی آن چه که رکن پایه است از نظر منطقی در رتبه اول قرار می گیرد. آن متعلق المتعلق است. چیزی که پایه است و از نظر منطقی در رتبه متقدم قرار می گیرد خمر است و بعد شرب خمر است و بعد نهی که شارع آورده روی آن، این از نظر ترتب منطقی اینطور است. که در مقام بیان می گوید لا تشرب الخمر لا تشرب المسکر، ولی در مقام تحلیل منطقی قصه همیشه از مبتدا شروع می شود و به خبر می رسد. چیزی که مبتدا و محور چیزی قرار گرفته آن متعلق المتعلق است. بعد متعلق است. و بعد حکمی که شارع روی آن آورده است. اگر بناست درباره حکم بحث کنیم، حکم محور می شود. یعنی اگر از نگاه ثانوی راجع به حکمی بحث کنیم. خود حکم می شود نهاد مبتدا و محور اصلی ولی در حالت طبیعی همین است که به این شکل عرض کردم. حتی در روایات هم گاهی می شود که روایتی آمده راجع به یک حکم دیگری صحبت می کند. آنوقت خود حکم نهاد می شود. پایه می شود و متعلق می شود.

پس مقدمه اول این بود که علاوه بر مکلف و مکلف دو عنصر دیگر همیشه در احکام هست. که حکم است. که از صیغه امر از معنای حرفی استفاده می شود. گاهی هم معنای اسمی است، ولی به هر حال حکم است. و یکی هم متعلق حکم است. علاوه بر این متعلق گاهی یک متعلق المتعلق و موضوعی دارد که به آن اضافه می شود. گاهی هم یک شرائط و چیزهای ثانوی هم دارد. بدون متعلق نمی تواند بشود.

تفاوت اینکه ما گاهی متعلق داریم. و گاهی متعلق المتعلق داریم این است که افعال ما دو جور است. گاهی افعال جوانحی و جوارحی است که از انسان صادر می شود. ولی گاهی حالت لازم دارد. گاهی حالت فعل متعدی دارد. یعنی به عین و شیء خارجی تعلق می گیرد. که آن شیء خارجی غیر از رفتار من است. آن شیء می شود متعلق رفتار، رفتار می شود متعلق حکم، و حکم سوار بر آن شده و در نتیجه با واسطه به آن هم ارتباط پیدا کرده است.

علت این تنوع و دو گونه بودن رفتارهای ما است. رفتارهای آدمی دو گونه است. رفتارهای لازم که به چیزی تعلق نمی‌گیرد. گرچه آثار و طبقات رفتارهای ما به عالم خارج هم ارتباط پیدا می‌کند. ولی به هر حال مستقیم به چیزی تعلق نمی‌گیرد. اینکه قید می‌زنم برای این است که آن اولی هم هر رفتاری بازتاب دارد در این عالم و خیلی آثار و طبقات دارد. و یک میدان تأثیراتی دارد. ولی آن اینجا مقصود نیست. بعضی از افعال ما لازم است، بعضی افعالی است که تعدی می‌کند. و تعلق می‌گیرد به عین خارجی، آنوقت در احکام چه وجوب، چه استحباب، چه حرمت، چه کراهت، همه موارد احکام و تکالیف بعث و زجرها گاهی هست که علاوه بر حکم و متعلق حکم، گاهی یک متعلق المتعلق و موضوع هم داریم که آن عین خارجی و امر خارجی است.

بحثی که در اصول وجود دارد و حرف درستی هم است، این است که در مواردی که شما یک تعدد روایات و یک تعارض بدوی و غیر مستقری با آن مواجه می‌شوید. گاهی هم می‌شود در مرتبه متعلق المتعلق یا در مرتبه متعلق یا در مرتبه حکم در هر دو مرتبه یا سه مرتبه اینها با هم قابل جمع است. کدام جمعها مقدم است؟ اگر جمع در مرتبه حکم متعلق المتعلق یا متعلق مفروض بود و میسر بود. نوبت به جمع در مرتبه حکم نمی‌رسد. در همین مثالی که عرض کردیم که یکی از مثالهای واضح از تنوع روایات در موضوع است. که دیگر انقلاب نسبت و بحثهای پیچیده در آن نیست. اینجا همین بود. ببینید می‌گوید اکرم العالم، دوم می‌گوید لا تکرم العالم، سوم می‌گوید اکرم العالم العادل و لا تکرم العالم الفاسق اینجا ممکن بود کسی بگوید که در مرتبه حکم خود ما جمع می‌کنیم. مثلاً ظهور و وجوب اکرام را می‌گیریم. و ظهور و حرمت آن را هم می‌گیریم. و ظهور بعثی این را هم می‌گیریم. می‌گوییم ظهور در جواز دارد، می‌گوییم نه جمع در مرتبه اکرام نکن. در حکم نکن در بعث نمی‌شود. جمع در مرتبه اکرام هم اینجا فرض ندارد. در مرتبه آن عالم که متعلق المتعلق است. چون اینجا جمع میسر است. آن جمع بر جمعهای دیگر مقدم است. اگر بخواهیم مثال واضح تری بزنیم. همان ثمن العذره سحت و لا بأس بثمان العذره است. که اگر یک دلیلی بیاید بگوید ثمن العذره سحت، یک دلیلی بیاید بگوید لا بأس بثمان العذره و دلیل سوم بگوید که عذره مأكول لحم و غیر مأكول لحم اینجا نمی‌آییم در مرتبه حکم جمع کنیم. بگوییم سحت را به قرینه لا بأس حمل بر کراهت کنیم. این کار را نمی‌شود کرد. برای اینکه ظهور سحت را در حرمت حفظ می‌کنیم. ظهور لا بأس را حفظ می‌کنیم. در مرتبه متعلق متعلق که قبل از آن است جمع می‌کنیم. می‌گوییم عذره ای که آنجا گفته سحت، مقصود عذره غیر مأكول لحم است. و آن که گفته لا بأس عذره مأكول لحم است. جمع در مرتبه متعلق متعلق و گاهی آنجایی که موضوع و متعلق باشد، آن رتبتاً مقدم بر جمع در مرتبه حکم است. این هم مطلب سومی که نتیجه آن دو مطلب می‌باشد. در بحث خودمان هم ما همین کار را کردیم. یعنی گفتیم که به بزرگانی که به انحای دیگری جمع می‌کردند. گفتیم که شما اولاً باید سه گروه را ببینید. در اینجا سه گروه روایات است. روایاتی که می‌گوید کلاه گیس و وصل مو به مو و بافتن مو به مو و تزئینات این شکلی مطلقاً انجام نده. آنهایی که

می گوید مطلقاً مانعی ندارد. و آن که می گوید اگر موی انسان باشد مانع دارد، غیر انسان مانع ندارد. ما می گفتیم این سه گروه را در باب تزینات و آرایش گری با هم ببینیم. عرض دوم ما هم این است که این جمع را باید در مرتبه متعلق المتعلق و موضوع انجام بدهید که روال طبیعی خودش است. که اقتضای این جمع هم وجه جمعی سومی که می گفتیم. یعنی حاصل این جمع می شود که اگر روایات معتبر بود و قرائنی نبود، باید اینطور فتوا داده شود، چه برای خود زن و چه برای مرد فرقی نمی کند یا دیگری که می خواهد این کار را انجام بدهد. آرایش گری که مویی را به مویی ببافد یا کلاه گیزی را به مویی بگذارد. این در جایی که شعر مرئه باشد حرام است. و اگر غیر شعر مرئه باشد و صوف و حیوانات دیگر یا اگر القاء خصوصیت بکنیم موهای مصنوعی، هیچ اشکالی ندارد. اگر جمع منطقی بخواهیم بگوییم این جمعی سومی است که عرض کردیم. این فرض قبول سند است. اما در اینجا حتی اگر سند هم درست باشد. قول به حرمت نمی شود گفت. این است که علاوه بر آن جمع در مرتبه موضوع و در مرتبه همان متعلق متعلق که توضیح دادیم که جمع سوم است. و نتیجه ظاهر آن هم این است که فقط همانجا باید جمع کنیم و الا ظهور لا تصل را در حرمت نباید بگیریم. این قاعده قصه است. اما در اینجا یک تبصره دارد که حتی اگر روایات درست بود، یک قرائنی می شود به این پیدا کرد که این حرام به آن معنا نیست. کراهت دارد. یک قرینه داخلی دارد، یک قرینه خارجی دارد. قرینه داخلی روایت پنجم است که دارد که إذا كان صوفا فلا بأس و إن كان شعرا فلا خير فيه یک تعبیر لا خير فيه دارد. البته در این تعابیر که لا خير فيه دال بر حرمت است یا کراهت است بحث است. ولی ظهور در حرمتش کمی مواجه با مشکل است. مرحوم آقای خوئی مواردی را نقل کرده اند. که لعن در مکروهات هم به کار رفته است. گفتیم که گر چه ظهور لعن در محرمات است. اما گاهی لعن در مکروهات شدیداً هم به کار رفته است. در جایی که قرینه داشته باشیم. اما اینجا ما آن لعن را که گفتیم خود تفسیری در روایت دیگر آمده که آن لعن را بر می دارد. و می آورد در موضوعات دیگر، و چیزی که باقی می ماند روایت پنجم است که لا خير فيه دارد. که یک مقدار ذهن را به سمت کراهت می برد. این یک، و قرینه خارجی هم ممکن است باشد که در ارتکاز و سیره متشرع هم طوری نبود که این کار را یک کار محرمی بدانند. و فتوای به تحریم هم خیلی نادر است. و لذا بعید نیست که با توجه به کلمه لا خير فی دین و نوعی ارتکازی که در اینجا وجود دارد که ذهن متشرعی هم خیلی نمی پذیرد که کسی به حرمت قائل بشود، بعید نیست که ما اینجا قائل به کراهت شویم. آنوقت نتیجه بحث این می شود که گر چه جمع سوم بر اساس آن فرمول و قاعده اصولی که عرض کردیم اقتضاء می کند که ما قائل بشویم که آرایش گری، وصل موی زنان دیگر به زن دیگری حرام است. و غیر از آن مانعی ندارد. و جایز است. اما علاوه بر این جمع که باید تفصیل بدهیم با این قرائنی که گفتیم در وصل شعر مرئه به مرئه دیگر باید بگوییم نمی شود کراهت گفت. اگر سند این روایات معتبر

بود طور دیگری می گفتیم. اگر سند معتبر بود عمل مشهور هم عمل مشهور به کراهت است. یعنی فتوای به کراهت شهرت دارد.

جمع بندی مطالب:

بنابراین حاصل این کلام این است که طوائف بحث را مشخص کردیم، سه جمع را گفتیم بیاضافه این تبصره ذیلش، نتیجه مجموعه بحث این شد که اگر کسی بگوید به طور کلی این روایات سند ندارد. راحت باشد و مبانی اصولی برایش سخت نباشد. و بگوید که کلاه گیس و بافتن موی دیگری جایز است. اگر کسی به خاطر اینکه روایات کمی تعددی دارد به خاطر اینکه عمل مشهور هم و فتوایی هم به کراهت و احياناً حرمت هم وجود داشته است. و به این دلایل بخواهد با این روایات همدلی کند و نخواهد این روایات را کنار بگذارد، حد اکثرش به خاطر دو نکته ای که در جمع سوم گفتیم این است که تفصیل در حد کراهت است. که وصل شعر زنان دیگر به زن و اینکه کلاه گذاردن کلاه گیزی که از موی زنان تهیه شده است، کراهت دارد. و غیر از آن موهای حیوانات دیگر یا موهای مصنوعی که از مواد شیمیایی ساخته می شود، آن هیچ مانعی ندارد. یعنی کراهت هم ندارد. این حاصل این کلام و جمعی می شود که ما اینجا گفتیم.

تکمله بحث:

این است که اینجا کراهتی که احتمالاً بشود به آن فتوایی داد، این فقط مال شعر المرئه است. و اما غیر شعر مرئه لازم نیست حیوان باشد از مواد طبیعی و اینها هم باشد اشکال ندارد. و کراهت هم ندارد. منتهی کراهت نداشتن مثل صوف و اینها به خاطر دلیل است. کراهت نداشتن و بی اشکالی سایر موارد موهای مصنوعی و امثال اینها یا به خاطر القاء خصوصیت است که می شود بگوییم به دلیل لفظی اشکال ندارد. اگر هم به القاء خصوصیت دلیل لفظی اینجا نباشد اصل همان جواز است. ممکن است ما در تزیین مطلق هم اگر بگوییم که یک استحباب و جوازی دارد که دلیل هم داریم که اصولاً تزیین للغير در جایی که مستلزم محرّمات نباشد، این مباح بلکه جایز است. بخصوص برای همسر، بنابراین به خاطر طبق آن عموّمات این جایز است. و اگر آن عموّمات را نداشته باشیم باز اصل عملی وجود دارد. و لذا در موهای مصنوعی و غیر طبیعی در هر حال جایز است و کراهت هم ندارد. إِمَّا لِإِقْلَاءِ الْخُصُوصِيَّةِ فِي هَمِينَ أَدْلُهُ خَاصَّةً، إِمَّا لِلْعُمُومَاتِ الْوَارِدَةِ فِي التَّزْيِينِ وَ لَا أَقْلَ مِنَ الْأَصْلِ، که اصل جواز و براءت است.

آیا کل این بحث اختصاص به زن دارد؟ یا شامل مرد هم می شود؟

این بحث در مرد چه حکمی دارد. مثلاً کاشتن مو یا قرار دادن مو کلاه گیس و امثال اینها، حکم این چیست؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد:

یکی این است که کسی قائل به این شود و بگوید که در این روایات در واقع ولو اینکه موضوعش مرئه است، ولی می شود القاء خصوصیت کرد به مرد، این یک احتمال است که البته احتمال ضعیفی است. چون فضای این بحثها و متعارف آن زمان این بوده و بعید است که در این بحث که هیچ تعارفی در آن عصر نداشته و در زن یک خصوصیتی وجود دارد که این امر می شود. القاء خصوصیت این بعید است. و لذا اگر القاء خصوصیتی نباشد، بخصوص روایات هم که ضعیف است. آن طبق قواعد می شود. آنوقت طبق قواعد در تزئین مرء و پسر و مرد اصل هم به ادله لفظیه و هم اصول عملیه جواز تزئین است. تزئین در چهره و لباس و امثال اینها مانعی ندارد، اگر نگوئیم یک استحباب مطلقى ندارد. مگر اینکه عناوین ثانویه پیدا شود. و الا اگر مو بکارد و چیزی روی سرش بگذارد که قشنگ تر باشد، این مانعی ندارد.